

Ø 1844

5/1829

==



لمعان و لعل حاصل پنخشان گوهر جهان آدم عینی

از کتاب طبع بحر و کان سخندان مولانا میرزا گل محمد مطلق کمرانی

در نسخ منقشون کثیرا جدا جدا







[illegible]

روشن در شبستان به میل آه تیر گاه از رنگینی شاخ گل در لطافت موج مل  
فتیله چراغ و دودمان روشن سوادان مطبوع طبع زاد عالی نژاد این چون لاله  
ابروی مه لقا در خوبی نگشت نما و در عین شوخی شاخ آهوی خطا شه پر بال  
پیر یاد خامه صورت نگارمانی و بناد مد آه سطر بسیم الله فرد در دلربائی هر فرد  
فرد پیش گرمی هنگامه اش شمع فروزان در چراغی بر چار بالش دلربائی در  
چار رکن گیتی مربع شسته و مثنی رنگین رنگ گاهای رنگارنگ مهشت بهشت  
شکسته از چار بیت عناصر اربع چار زنا چار و دو چار شتر مند گیاه و از مخمر حواس  
یکسر در پنج پیرا گند نهان مخمر رنگین پنج دست قدرت سنت و هر پنج مهره اش  
نگارین انامل بدین درت از سدش شش حبت بهشتش و پنج بهشت درواز  
مسیح هر هفت سبع ساره بیک هفته به بی ثباتی منجر از منبطومات رنجیت  
آبداری ثریا یکبار چون غبار روی آئینه از هم پاشیده و رنجیت و سلسله نظم و  
نسق عقد پروین خط انبج کشیده و همچو رشته کمان از عکس ماه تابنده گسخته  
قصیده بقصد عالمگیری و راقصای عالم قصی رسیده و در رعایت لطافت  
نه انتها کشیده بمصدق شعر معروف عمری اقبال نکند رجحانگیری  
نظم به برداشت بیک دست قلم را و علم را به قطع خوش قطعه با قطعی عالم  
مقطع برآمده و رباعی چون گاه چار ترک در چار طرف ربع مسکون بر سر آمده  
از غزل بر حبه شوخی غزال مشکین بکنین بر حبه و بر پند بزر فلک پیر از تحریر شتر



در صلابت یقین فواید بسیار  
 اعتبار قوت بطن باده در بار  
 بکشد که در دل در باطن خورشید  
 بکشد که در دل در باطن خورشید  
 بکشد که در دل در باطن خورشید  
 بکشد که در دل در باطن خورشید

که شد از پیش که بهای حفظ  
 که شد از پیش که بهای حفظ  
 که شد از پیش که بهای حفظ  
 که شد از پیش که بهای حفظ  
 که شد از پیش که بهای حفظ  
 که شد از پیش که بهای حفظ

قصیده و مقببت

سر نه چشمت شود گر خاک پای تو را  
 شخص عرفانش بذات محران بند قلاب  
 کفر باشد کفر گویندش اگر گردون قلاب  
 می نهد عینک پیش چشم شیر آفتاب  
 چرخ اگر از رشته عمر مسیح آرد طاب  
 بسکه بخورد از غیرت اعجاز عاشق بیجا  
 گریه رویش به بنید ماه کنعانی خواب  
 مظلومی نغمه که بر دایر مطلع خور آب و تاب  
 رویه سر بر زوی دیگر ز مشرق قلاب  
 جن و انسان ملک را گشته مالک قلاب  
 نه فلک چسبند بر هم چون دو سنگ آفتاب  
 باز در دایره بر زور محشرش از انقلاب  
 گشت کاغذ گلشن و اخگر گل آتش کلاب  
 بسکه از شرم کف گوهر عطایت گشت آب  
 کیره از بحر کف جود تو گر خیز و سحاب  
 حکوت جوت گهر بارت کشم گر بر سحاب

آنچه موسی دید در سینا به نبی بجواب  
 آنکه گشت و از رخ معشوق خلوت گنج غیب  
 بارگاهش را که باشد عرش شست آفتاب  
 قدرش آنجا که دست از ستین بر و طاب  
 میکند تا نیمه خرگاه جا بهش کوشی  
 رشته عمر مسیح را و بکوتاهی نهاد  
 خدای بر عشق بے دج و زلیخا منیر  
 باز در توصیف آن فرمانروای شروق غروب  
 گر نکردی رجعت از مغرب حکم تو را  
 ای شهنشاهیکه در اقلید قدر و منزلت  
 ننگواند از دگر حکم تو بر عرشش برین  
 فی لیل اگر شخص کمینت فشار دیا بهر  
 جانب گلخن نسیم از گلشن خلقت وز  
 نیست بی گشتی گذشتن ممکن از معدن جوهر  
 تا قیامت متصل وادگر بازی دهد  
 میشود بحری که گرد و چون صد پر کفش

نقشه سیکردند مانند لای اخوان  
 گزینگاه نند گردون کنی گاه غلاب  
 قدرت از خض نند خیمه بایک  
 حکمت از موافقت گردون آتش طاب  
 ننی تو با ساقی و مطرب جاف و موده آب  
 بجان کشید خیمه مانع و این بر گویس آب  
 دولت نازیم که صده در فضای آسمان

برده بی منت از خنک گاه جوت خیر  
 برف جولانش صانع و جلالش  
 برف جولانش صانع و جلالش  
 برف جولانش صانع و جلالش  
 برف جولانش صانع و جلالش  
 برف جولانش صانع و جلالش



بسکه دادی داد مردی شد بجنب حلات  
گر جنبانی متردید بر بار جسم  
گر شراری ز آتش قهرت بدوخ و فتنه  
یا علی روزیکه صحرا می قیامت به خلق  
از مسامات سیه کاران بجوش آید عرق  
عاشق از معشوق مادر از پیر نار و بیاض  
داد و محشر نشیند بر سر بر معذلت  
خجی را جام حنبت روان سازد لطف  
گرم گد آن طرف نه گامه بل من بر  
! من در اندم نامه بر کف که باشد از دور  
به طرف اردبشت آتش گزین مثل دود  
بهیچیکش نکشاید مباب بدکاری برو  
نودان ساجت رسی به شفاعت بر م  
دست من گیری و پا خود جانب کوثر بری  
چون شوم نه خوش از ان ساغر بشکرفت  
ایکه گیر و با تولایت گنه زنگ صواب  
بر محبت نیست و حب اجتناب محضیت

در نقد و سبک و شکست گفت و در این سخن  
هم زبان کشید با هم سخن و این کتاب  
دست یافت به یادش حق و این کتاب  
ای روزی آن نزه شباهه معانی و این کتاب  
نیات است هر که را زار و حق و این کتاب  
میبرد و مجمل و محبت خادماش و این کتاب  
نوشته کرد و بعد نیات را بدین مری  
ای متناقصان قوانین را بدین مری  
ای علی و این و سخن را در کتاب  
که به سخن است در دست و این کتاب  
که از فضل به اندوه گشت و این کتاب  
که به سخن است و این کتاب

[illegible]

یاد علی ناطق ندارد جز تو کسی زیادتر  
ای تو ام زیادتر از هر دو و کم از هر دو  
میکنم اکنون دعای یک بهر فریشتن  
کنم بهم ناهسته گرداند خدایش مستجاب  
تا بود جان در تنم بعد جان رفتن زین  
باد در خاک بخت جایم حق بود  
قصیده در مدح حق تعالی

[illegible]



با غم و کلام دل داد و دزدان گردد  
 چو ز گروان که بخت کرده باشد  
 آسمان مرده ذاب این اندوه  
 ای بسا مرد که بوشد به بدن جامه زن  
 بهر خونریزی و شمشیر و تیغ و گویان گردد  
 تا زانو قدمش سوده شود بهر  
 که گرفت و غم است و غم دستان گردد  
 فسرده چرخ بگذارد و بگذرد  
 باز تیرت پوی میسر پراشتان گردد

فبقیه شهر که منع از سماع و وجد و  
نزع ندیب و مشرب تمام شد اکنون  
صدای تمنیت خلق بسکه گشت بلند  
ز مدح محفل شه شمه است اینکه حمز  
بلند مرتبه واجد علی شه بخاری  
شهنشست که در و هر کجا شایست  
ز بهی شهی که کین بندگان در گاه  
تویی که قافله شوکت و شکوه تو بار  
حریف لشکر یافت که میتواند شد  
سرمی که تافت مخالف ز خطرات  
چراغ و شمع فروزند در گذر گم باد  
ز نصفت تو جهان گشت امین از شر و  
شکسته عدل تو چنگال شیر بسته و بان  
ز شرم حین زود خورد و بریز زمین  
سحاب بود تو هر قطره که افشانند  
رسیده بذل تو جای که در قلم و تو  
ز چهره زردی خویشید آنکه می پرسی

[illegible]



که منظری بپایین نادی و پویا  
بر آن سر که اگر در حین مرگ  
که شاه بود از پیشانی کجاء داد او را  
لکون که آغوش من به توانش  
درگاه قدر من شناسایی بجاء داد او را  
و گرنه نیست بدکان من هست  
این فتنه مستماری از بخت بدست  
باید شدی زمین وزان

خیال گلشن فردوس باز دل زده باد  
در آمدن نتواند بان لطافت باد  
پی زیارت آن قدسیان پاک نهاد  
که تیرگی برد از چشم کور مادر زاد  
و گمزه قید کلفت چهره اش شود آزاد  
از آنکه از لب جوفش کند بحسرت یاد  
فر از وسعت دریای رحمت آید یاد  
که گمراهان جهان را بود بسیل رشاد  
بان خجسته حرم چون رسد و سر براد  
که از حوادث دوزخ زمانه ایمن باد  
که گنجها بصر کید گمزه فرو نهاد  
منز که ناز به حبست کند حسین آباد  
بسیر آن چو ستا بدشسته فرشته نهاد  
که کند معدلتش ظلم همیشه را بنیاد  
بهر که چرخ ستمکاره می کند بیداد  
که آشیانه به بند و بخانه صیاد  
که کوه از کمر خویش تیغ نیز کشاد



کائنات عالم کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس

|                             |                                    |
|-----------------------------|------------------------------------|
| توان نمود کون اکتفا بتارخیش | بسان خلد شد آباد این حسین آباد     |
| کنون روح کنم ختم برو عا طلق | که هست گفتن روح تو از دها نش ز یاد |
| بحق واقف را ز ازل امام حسین | بنای زندگیت باد تا ابد آباد        |

قطعه در وصف نواب این لدوله بهادر

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| کیست غیر از این دولت مبین | آن وزیریکه شه شان باشد      |
| آنکه در بارگاه رفعت او    | آسمان خشت آستان باشد        |
| ایکه در کشور شجاعست او    | زالان بهم پور درستان باشد   |
| میزند بانگ اجل بنای گیر   | بیتفش آسجا که سرشان باشد    |
| صعوه در زمران معدلتش      | خنگل باز آشیان باشد         |
| در خورتنگ تومن قدرش       | گر بسنجند کماشان باشد       |
| سجن و کیم جوهر کل را      | را به بیضاش ترجمان باشد     |
| دهر از گل نشانی خلقش      | روکش روضه جهان باشد         |
| ای کریم که مکتوب بندت     | حاصل صد محیط و کان باشد     |
| وی شنیدم حکایتی لیکن      | حاشش لند که همچنان باشد     |
| که چو خوانند شعر من بدش   | وه چه شه آنکه حذر دان باشد  |
| به سار مشکبری زدند امرا   | خز تو اما خود این چنان باشد |
| که تو خیر محبسی و ترا     | اینکه گفتند که شمان باشد    |

کائنات عالم کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس

زنده از پشت بانی خطت  
 زانست مگر خطت  
 گشت دریت خرد  
 در به باره سیرت  
 و موصفت کلام کرد  
 خامه در دست نیت  
 شمع را بجایه کرد

کائنات عالم کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس  
 تا به پاس سبب کون بران با سبب  
 کار عالم نیز سبب به نفس



گو شمش از فرط ناله کر گردد  
بحجب ابانه جلوه گر گردد  
منفاسی عائب از نظر گردد  
شاه را گوشش زو اگر گردد  
کز تو گمت نام نامور گردد  
چند حیران چو بی نهر گردد  
چند چون خاک رگدز گردد  
چند خوننا به جگر گردد  
چند چون بید بے ثمر گردد  
سینه جوهرش شیر گردد  
غم و اندوه را مهتر گردد  
چون دعا های بی اثر گردد  
از تو آرزو در بدر گردد  
که برین بے گنه سقر گردد  
غرق از پاسے تالبر گردد  
هم ز انعام بھرہ ور گردد  
واعی شاه حبر و بر گردد

یکی در دست  
 بهر نصحت سرزن بر  
 چشم دارم از نااطمین  
 باریب از دست یگر رود  
 دل خشم و تنگ قیاسه  
 نصیده در کج محمد علی  
 با و شاه فرود و سمن

۹  
 فو بهار طرب اینگزیدست درگ  
 عالم نیز گرفت جوانی از سر  
 که توان دیدنی موریم هر چه  
 حاجت کافق کوه بنامدنی  
 از هوا کرده زرم نمودش پیر  
 می شود آب بچوید اگر کش  
 خضر زارست درگ دامن که از خضر  
 تار من بپون آب ببا جان پیر

کوی فاخته دردم نه زنی  
 کوی در دوش بیانی بود درازم  
 یاکه دند کز فاخته شک اوز  
 یارب این غایب ساور نسج کزیت  
 غنچه را داد بشمارم فی باریت  
 میدم بهم صفت زاب پلارم  
 به بیمار خست که از نفس کزیت  
 چشمه



بجائے نظر سے  
بہار از غنچہ مرآیال سعادت  
سپیند کہ روزم بر در گزینین بہار  
کرمین و کرمین کو اکون بہار  
بر عارض احوال باد اسرار  
کر بیکر بیکر زنجیر حیات  
زور و زور و زور و زور  
از جہان و زور و زور











چو روباہ عاجز بختک غضنفر  
کشتی چون به تسخیر آفاق لشکر  
اگر بر زمین شوی حیدر آرد  
بہمان قصہ ذوالفقارست وحید  
خداک افکنی گر بہ شد سکن  
بگشتی چنین جہنم خور منور  
رخو شد داور تہ پاسے اخگر  
اگر چرخ خورشید گرد سراسر  
سر بر سلیمان و تاج سکن  
چراغ فروغ شہنشاہ خاور  
چرخیل پری ہر یک از حور بہتر  
ہمہ گارخ و سرو قد و سمن بہر  
رہبانید با جملہ دل از منور  
بجسم کنند دوزخ و عجب معبر  
ننازید خسرو بہ شیرین و شکر  
وہر یاد از حور و فردوس و کوثر  
نبو شد ز خون دل بخوش ساغر

جهان بادشاهان و منصف غریبی  
 کند بنده عارفی در انصاف نگری  
 ز دنیا شد این گرسنه ناله دهن  
 بنالد بدوران شام ناله دهن  
 ستم چیست بیدار شایسته  
 بهادری است که یار بار  
 منع در پادشاه ستم دوزی میبار

فغان کن که بستم زودی بخت  
 نهی ناز و بیانی که دادم که بخت



[illegible]

که عمری بنید و خست از شاه اکبر  
که یارب ز حیب اجابت گذر  
تو باشی جهاندار و ماطم و ثمار

قصیده در صفت سلطان العلماء محمد ناصر

امید من ز مرحله یاس بستی بار  
افروختند مهر صفت بویه های خار  
گفتا بدر گهی که بود کام را مدار  
گفتا که جوق جوق خلائق زهر دیار  
گفتم که خید گفت فرون از حد و شما  
ر یکناهی کائنات خداوند روزگار  
مومن سجده و جوا بوجمل صد هزار  
هر قطره ایست لجه و هر لجه بکینار  
گفتم قصیده و کمر بستم استوار  
ز امید خویش نیز فروتر امیدوار  
با کفر خامه و دوسیرت کار ذوالفقار  
دادی رواج ندید جد بزرگوار  
ن نتوان ساخت بکمر طنبور را ز تار

۱۲۲  
چون قدرت او دست برآورد  
سحاب را چو سحاب آید  
در جلوه نگاه باز  
دفعه شعله بر سرش  
دفعه زرق زرق بر سرش  
افروزد و بویین  
بناج است کامر  
روید کجاست  
زبان حال

[illegible]



بهر عقد که عقل زند شرح را بکار  
 از حیطه ابعاض نفس بجمع بود و تار  
 شد نال خامه ام رگ یا قوت آید  
 اوصاف عصمتش چو ثنایابی کردگار  
 در عهد فیض او نفس مار و زهر مار  
 شران برق را بکشاید به پیش خمار  
 گریختن حلال و ننگند سایه بر خمار  
 در گشت این که حکمت خلقتش کند گذار  
 شد ز قلم چو صفحه خورشید زنگار  
 مستغنی از مدح تو ممدوح روزگار  
 کن آرمیده شاید مقصود در کنار  
 چشم اثر سفید شد از جوش انتظار  
 گریه و بکام این دو خداوند کامگار

نیاه دین شرف الدوله آنکه قدرت او  
به پشت گرمی عدل تو در شب و بخور  
عجب نباشد اگر شکر گزافه را  
بپای آتش سوزان نهذر موز کج  
چرو غزاله نور چنان دید شیر  
فراست تو بکمت چه کند از شیر

بپای آتش سوزان نهذر موز کج  
چرو غزاله نور چاش دیده شیر  
فراست تو بکمت چه کند از شیر



بسیار است از این که در این حالت شخص را غفلت حاصل شود  
 این دولت در دستش و در این حالت غفلت حاصل شود  
 و چون با سجده ریز آستان آسمان می آید  
 زبان باری کند با شمع طور و آتش این  
 بر آن شمع که یاد روشنی از نور آتش

و در این حالت غفلت حاصل شود  
 و چون با سجده ریز آستان آسمان می آید  
 زبان باری کند با شمع طور و آتش این  
 بر آن شمع که یاد روشنی از نور آتش

فلک چون دید کیوان ساسر لوان گفتا  
 نیاید راست تشریف وزارت بر قدیم  
 فلک شد بر لیکن بهر تحصیل من بهر  
 بماند شه خاوند سر خود بر نشان بنید  
 غرورش بر سر غرور شود یاد کرب و هم  
 کند گوز خمی را و قطع امید از حیات خود  
 و باویش خدنگش به سر گرم جگر و دست  
 نریدم خبر دل سهراب رستم ترکش تیرش  
 شدی باز خیمه با جوج این در قیامت تنم  
 نشانم باغبان گر گلبنی بر باد حسن و  
 ز بس جوشد صفادر سنبله و فرق تو نکر  
 بهر جانب که گردد جلوه پراشتا خلتش  
 بیاکتا باغ خاقش آغوش مشامه دل  
 نسیم نفس عاقلش ناگهان گر گنبد و گل  
 رساند خرمن و دانه سر بر خوشه پروین  
 یکی باشد دست مکرمت خرمره و درش  
 ز رشک آنکه تپش مسخر کرده عالم را

رشاخ صده می باشد مناسب جوی و است  
 که بر دست خیاط ازل بر قامت شایسته  
 همان ته کرده زانو پیش طفل دستان  
 اگر نهد سپهر از غبی سر خط فرمایش  
 غمان بر سنیه چون چید کز کبک قی جولان  
 که خورد دست آب از بر ملاطمت بر اثر  
 برنگد غمی باشد خون شمن جزو پیکانش  
 نشاید خبر سر سامن و بر میان گوی چو کاش  
 بجای سدا گریستی سکندر عهد و پیمانش  
 و در دیگر گل خورشید تا بخش را غصانش  
 حیطه ایض صبح وزه و در گریبانش  
 عمیر و مشک ریزد جاک و دانه و دانه  
 و عمر بنبل غمان و حور آید بر سجانش  
 سود تر نظره شبنم در غلطان بدانش  
 بزیش گرد آینه سلکین و زلفش  
 یکی آید چشم محبت و در سلیمان  
 بچشم مسکینان اندام ناک سوزش

و در این حالت غفلت حاصل شود  
 و چون با سجده ریز آستان آسمان می آید  
 زبان باری کند با شمع طور و آتش این  
 بر آن شمع که یاد روشنی از نور آتش



مکواره صد گاه و ده گز خاک عنائیمان  
 بمان است از محبت ای شیخ سلیم است  
 بیاد کی جهان امید مری شهیدانیک  
 طرب کن ای طراز جاد و داد کامرانی و  
 توفایخ شو که نصحت خود حواله کردی خود  
 خفت ست آنچنان بخت حد و کز خواج خیر  
 کن از بسکه در عهدت مروت خشک تر بزم  
 که آمد بر در بخت که دست بهت بختانند  
 معرف در حضور داشت پس باد طاعت

بگامی و در دایه مکان اطوار پناش  
 بجای قله که رخسار چاند بر کمره اش  
 همان گرد و به احیاء ممت شک سیمین  
 دل بدخواه گوشتین بر کمره نمایش  
 بر شک کیمیا دال باند و جگر خایش  
 از نیش مبانگ صورت امحشر بغو نمایش  
 و بی کش بود در یار بخت در دامان صحرایش  
 بحیب و دام حویش بر مرادین و دینایش  
 خیمه کشته برایش زبان بذله بالایش

قصیده در مدح سلطان عالم و احد علی شاه

مقیم صومعه در وصف خلد راند مثال  
 سپهر گو که واحد علی شاه غازی  
 زهی کریم که در شهر بند مکر منت  
 ز استماع حدیث نوال ابر کفیت  
 چه مایه قصد تنزل نموده در مدحت  
 چنان بد و تو مکرده گشت شیوه نخل  
 پرهای سعادت رسته بود که زود

مران بر م طرب خیر شاه بر دخیال  
 که فعل تو سن قدش همی خورده بال  
 بسا گدانش و دشنا بحر سوال  
 خود بزرگ صدق گوشت خلق مالا مال  
 بر آنکه گفته ترا گاه جود بحر نوال  
 که شد بخت قارون حرام الفت مال  
 بسا گستره فرق تاج زیب تو فال

۱۴

بجای قله که رخسار چاند بر کمره اش  
 همان گرد و به احیاء ممت شک سیمین  
 دل بدخواه گوشتین بر کمره نمایش  
 بر شک کیمیا دال باند و جگر خایش  
 از نیش مبانگ صورت امحشر بغو نمایش  
 و بی کش بود در یار بخت در دامان صحرایش  
 بحیب و دام حویش بر مرادین و دینایش  
 خیمه کشته برایش زبان بذله بالایش

بجای قله که رخسار چاند بر کمره اش  
 همان گرد و به احیاء ممت شک سیمین  
 دل بدخواه گوشتین بر کمره نمایش  
 بر شک کیمیا دال باند و جگر خایش  
 از نیش مبانگ صورت امحشر بغو نمایش  
 و بی کش بود در یار بخت در دامان صحرایش  
 بحیب و دام حویش بر مرادین و دینایش  
 خیمه کشته برایش زبان بذله بالایش

بجای قله که رخسار چاند بر کمره اش  
 همان گرد و به احیاء ممت شک سیمین  
 دل بدخواه گوشتین بر کمره نمایش  
 بر شک کیمیا دال باند و جگر خایش  
 از نیش مبانگ صورت امحشر بغو نمایش  
 و بی کش بود در یار بخت در دامان صحرایش  
 بحیب و دام حویش بر مرادین و دینایش  
 خیمه کشته برایش زبان بذله بالایش

بجای قله که رخسار چاند بر کمره اش  
 همان گرد و به احیاء ممت شک سیمین  
 دل بدخواه گوشتین بر کمره نمایش  
 بر شک کیمیا دال باند و جگر خایش  
 از نیش مبانگ صورت امحشر بغو نمایش  
 و بی کش بود در یار بخت در دامان صحرایش  
 بحیب و دام حویش بر مرادین و دینایش  
 خیمه کشته برایش زبان بذله بالایش



[illegible]

نه رفیق می که کند پاک سرشکم از چشم  
عاجری مثل من اکنون بختان یافت بر  
مشفق کو که کند عرض پریشانی من  
شه نشان شاه محمد علی آن پادشاه  
ایکه نادیده خود دیده گیان در خواب  
تویی آن شب که گزینند به بزم جایت  
همه تن چرخ شود ماه ز بالیدن آن  
عام شد لب که تزیینت برسانت بر  
آه حریف اگر حاصل تو سوخ کند  
نظاره است بدو تو که در خانه دل  
چشم پوشیده بغزوه عمل تو چهره  
و بر این رخ خطر گشته خیال از حفظ  
ناله ملازم پس کنگره عمر شعر فرد  
طریقه موجه خون جگر است که  
بر شکن طوفان کله آتش که صورت عد  
چشم با چشمه آمینه خنده چنگ شوند  
کافیه تر خیمه بسته که بعد از کشتن

[illegible]



شاه و چه شاه آنکه گدایان گوشتش  
 شاه و چه شاه آنکه به خلیج قنبرش  
 شاه و چه شاه آنکه دریای فحشش  
 شاه و چه شاه آنکه بحرگاه عظمتش  
 شاه ولایت آنکه بتانید کردگار  
 آن بار که بلند که میگفت جبرئیل  
 روح کبوتر حرم کبریای او است  
 غم قدیم بران چهره اش ز راه تنگ  
 آرند بدیه از پی خلیج پاک او  
 اطفال شهر قدرت او در گوانگند  
 ناز و لبش به ملک ابوابش  
 عز و افتخار و قلمیست که باشد کلاهش  
 پیش فطانتش که تعلیم معرفت  
 حرمی برای روشن او خامه زرقم  
 هر راز که اندرون دل چرخ معرفت  
 از انفعال جوهر کل پیش فطرتش  
 در پس قند بجاده عجلت هزار میل

گزند باج رتبه رشا بان شه نشان  
 سو گند منجور دگرین افسر کیان  
 به بیت گمشان جابیت آسمان  
 سنگ ست تنگ است بهت بیدی لامکان  
 در کشور قضا و قدر کشته حکمران  
 گاه تنزل صفتش عرش آستان  
 گویند گاه مدتش اگر عرش آستان  
 بجای طر از خویش دهد فرق و فدان  
 روحانیان قدس شرک از رگ روان  
 گوئی سپهر را که بازی جوهر دکان  
 خند و خفاقتش سموات خاکدان  
 صد ساله راه انطوف از سر حدان  
 زانور دست عقل نخستین جوهر دکان  
 نوره تجلی حق گشت در بنان  
 چون مهر بر ضمیر منیرش بود میان  
 جزو شعور خویش کند در فعل نهان  
 با غم او شود اگر اندیشه مبعنان

در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال

در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال

در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال

در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال  
 در عین کمال و کمال و کمال و کمال



به صفحی از برسان تلخیص کرده است  
خواهم که وصف شعیه درکت کنم و  
از همه احتساب تو در عالم وجود  
تا بر کشیده و شاید رفت شکای زلف  
پیش کف تو تان ز ندانان کمرنت  
باشد دل حسود تو آراه سر و خویش  
یا بزمین بر آنکه بغضت مشربست  
نازم محیط اعظم عالم لذت  
ای جامع الفنون که کید طفل گشت  
ویرانی صنم کعبه کفر کفیل  
توان پاک طینت یافتن کسی  
شوق ز تنور سینه موسی و خبر  
دریا به پیش بحر کف مهت مراب  
پر شد ز بوی خلق خوشتر مغر کائنات  
ای حامیان دین محمد که از شما  
کافر خورد شکست چو نازند بر سرش  
چشمی بود دیانت زرد شماش نور

گزینان بفرستند از میان  
 در کینه که بود مصون از آفت زمان  
 یک بار سال سر کعبه است  
 آوردند از یک سنجاق

[illegible]



باشید شاید بپایم همه اولاد تا ابد

قصیده در صفت نواب شرف الدوله سوادرا

|  |  |
|--|--|
| آن بلبا که گر بچمن سر کند فغان<br>آن گلشن که باز ز فیض شمسیر او<br>آن شب نیمی که موی کشان آفتاب را<br>آن قطره ام که باله اگر برود خوش<br>آن وادیم که هر شری کش چند رنگ<br>آن شاعرم که شهرت شعوم جهان گرفت<br>نواب نامور شرف الدوله آن که زو<br>آن حریج کین که گر به غضب نگر و مهور<br>ای آنکه گردن بده کنی حکم آورد<br>خار اشکاف تیغ تو گرفتار و بگرد<br>معکوس افقاده ز بس سخت خصم تو<br>بر دشمن ضعیف کند جسم تیغ تو<br>چنین زرم گاه تو گردانه چه دور<br>گر بستش کنند به گشت خصم تو<br>طفلی که زاده است دم عهد شبت | از هر درخت آتش موسی شود عیان<br>بخشید برود چون نفس عیسوی روان<br>آرد فرد و خد به اش از چارم آسمان<br>هر قطره اش نشان دیا ز بحر بیکران<br>گردد به شعله بحر طور مریان<br>چون صیت کام بخشی دستور نشان<br>کوس شکوه پذیر بر منقته آسمان<br>برگشته در ریچه مشرق شود لاهان<br>تاج زمین تارک سلطان خاوران<br>در تنگنای بویه غرقا شود نهان<br>گریز خورد اگر ز پی خند و غفران<br>آتش بخار و خس نبود گرچه مهران<br>گر بر خروس عرش بر دهمه ماکیان<br>یک ورطه میشود همه تن بحر بیکران<br>هرگز شکسته نگرددش حرف بزرگان |
|--|--|



خیال روی او منظر آفتاب و ماه  
 مستحان جوامع است و ایام او  
 نام او پیش از آنکه در عالم  
 نوزد گشت و خواهم نمود  
 تا کار او تمام شود  
 چنین که کرد و است تمام  
 نیم که به جوارش  
 زبانه کاسته از مردم آفتاب و ماه  
 نیست و از دل است ما و کفانی

من نصیب بهر کس نبندد از غرور  
 همیشه زنده رود شود دیده کمال  
 از بسکه یافت ست بزرگ ز نام تو  
 نامش از عشق گهر آید به صبح  
 توان ز عهد عشقش آساید برون  
 صاحب گنج است دولت روانی  
 بزم تو باد غیرت گنج ز راه تو

طوبی

که خدا دوست این زمان سپهر  
 چه سپهر غرور و فیه آرام  
 نماز و خیر و عروس و قمار  
 سے نماید چشم ابل غلظ  
 سے مغرور و مبره مدد خباثت  
 از مہیا ہا سے تنہیت گویان  
 از نشاط و لادش جہان  
 چون برد و لودش زین کعبہ

سازگار و سازش از این که در میان  
چو کجاست که در این عالم است  
بسیار است که در این عالم است  
بسیار است که در این عالم است



زهی امیر کبیر که روز و شب نشسته  
 کند مشا بدگر خست تو اسکندر  
 از زره تاج غرور و قدر فرق شما  
 کند ز معجزه قدرت تو نشود نما  
 به لطمه کاری امواج کی قدر از پای  
 بخاعت پر روانه کی رسد آسب  
 بسلامت تو کشت دست اگر به پیکر نشان  
 بوقت رای زدن میکنی فلما هوئی  
 اساس ملک ترا نیست زانهدا مظهر  
 تبارک الله از ان توسن فاک پیا  
 کشته صفحی اگر نقش باد پاسه ترا  
 توئی که در نظرت از شیمه نقدیر  
 بزرگبار اگر تا بد اخر رایت  
 چه عاقلی تو که فرموده گاه تبیرت  
 بدرد افس تو شهره شده به بوجهای  
 ز ضرب سالی اسادت کبود رخ است  
 بعون نجات و تبا میدن رانی زین

بخد مت تو کربسته چون سلیمانی  
 نقد چو آئینه اندر طالع حیرانی  
 بسوی تان سر تهید اگر جنبانی  
 از چشم خورشید موم بشتانی  
 اگر شوی تو بنای آیه حباب را بانی  
 بدست خفشت اگر شمع را بوشانی  
 کند بحیرم سپاه تو پوست خفشیانی  
 بگاه حمایه دی داد پور دستانی  
 کتیغ و رمح تراش کرده اندر کانی  
 که روزه خاک قبر طعن گرم جولانی  
 جو برق میهد از دست خامه مانی  
 چو آفتاب کند جلوه راز دنیانی  
 شود چو ماه رخ ابل زنگ نوبانی  
 ربان عقل شستین ز آفرین خوانی  
 بدان فراست و حکمت حکیم یونانی  
 بزرگ کودک کردن معاشانی  
 سخن ترا حسب الهی اوجانی

کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم

کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم

کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم

کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم  
 کجاست که در این عالم



باز که در این عالم ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان

|   |  |
|---|--|
| <p>مدر از تربیت چشمه اش چون قالی است<br/>                 بخروش این سخن شیر سجا افتاده میگوید<br/>                 سپه دون نواز اندم که بر کام خسان رود</p> | <p>کجا باران توان به سیر کردن شاخ آمو را<br/>                 که ز در حمله عاجز می نماید زور بازو را<br/>                 در آرد همچو یوسف شاهی در بر تر از او</p> |
|---|--|

|  |  |
|--|--|
| <p>نمی دانم شهید تیر فرگان که شد ناطق<br/>                 کفن از پرده های چشمه کردند آمو را</p> |  |
|--|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>برنگی کرده بلر زاله شوق حیات گل را<br/>                 مکن نهارش ای شگول سرست از کجای<br/>                 ز بس در دیده خود را از بهیشت چه خجسته<br/>                 باز هم ای بی رحم باغبانها تا بکی غلطه<br/>                 سپر انداخت افک تا مشتاقان دیدار<br/>                 بسر پیچیده سودای سیه رخو که مار</p> | <p>که هر خارش فغان آموز شد متقابلی را<br/>                 رهند از حلقه گیسو مبادا چشمه کاکل را<br/>                 خیال غمی ز گرس نه دم ساغر مل را<br/>                 به نوید گل خوابا بنید طفل اشک ببل را<br/>                 بگو اکنون نیامد بشوخی شمشیر تغافل را<br/>                 بچنگ شش یعنی بنداز زلف سنبل را</p> |
|---|--|

|   |  |
|---|--|
| <p>صبا از حکمت گامای باغ فکرت ناطق<br/>                 بگردان تازنه روح ببل گلزار آمل را</p> |  |
|---|--|

|  |   |
|--|---|
| <p>نه شتابید با بل از دست غم بر مهر<br/>                 آن اسیر که صیت او بر دسر ما<br/>                 گشت نواره خون همچو گلوی بلبل<br/>                 از غم موی میان تو ز بس کاسته ایم</p> | <p>سر ما باد فدا می غم جان پرور<br/>                 سر بدون آرد از چاک نفس گریه<br/>                 آستین می کشیدند به چشم تر ما<br/>                 نماید ز نظر جان گ جان پیکر ما</p> |
|--|---|

فانغ از وقت با بخت  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان

از کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان

ان جا تیر که در دست از کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان  
 ز کجایان ز کجایان ز کجایان



نغمه در دوزخ و شاد نگذارم از درد می در شک  
آه نین دل نیستم یارب چرا در راه عشق  
تا کی از سخت جانی نیم بسمل رستین  
بعد قتل من خدا را خیر اندوختم مشو

گر با نقاس مسیحا دست رس باشد مرا  
ناله بی تاثیر مانند جرس باشد مرا  
میرنمزمین باز بر تنگی که بس باشد مرا  
ایقدر رحم از تو ظالم ملامت بس باشد مرا

کار مناطق را بدوستان نه سپری بهر کشاد

انقید لطف از نو گردون ملتقم باشد مرا

عاشقم عاشق چه باک از بوالهوس شدن  
تا چه آید بر سرم از دست بردن  
کی میسر میشود مرغان باغ خلده را  
آن بوا نسجم که مرغ روح داود از خدای  
لب شهید یکس یارب مباد آلودم  
از می پر زلف پور و ستانی زخم

شاهنوازیم کی محابا از گس باشد مرا  
اگر نه بیداد است ز شفقت داد رس باشد مرا  
این فراغت ها که در کنج قفس باشد مرا  
با دعا خواهد که هم دامن قفس باشد مرا  
تا بخون خویش خوردن دستم باشد مرا  
پهلوان زدم چه پروائی غس باشد مرا

نیست غم مناطق نباشد که کسی بجهنم میجایی

بکیسی تا بہت کی پروامی کس باشند مرا

در دهر بد دولت نه گزاید چو من ما

جان باز و اجل گز چکانند به کامش  
ما قافله رهبرن آرایم و مستر ایم

بر مشرب دنیا ز نه حید کس را

یک قطره ز زیر اب گذار نفس ما  
خیزد و خوابیده زنگ جرس ما

[illegible][illegible]

بیا به جهانم بیدان فرست  
 عشق اندر زلفت باغ فرس  
 تا در دل با حرف زدن فرس  
 جانم ز دست ازدم عیش نفس  
 فدایم ز چشم غلط اندازنگار  
 در دیده نازش نشود ملل  
 یارب چه یابا دیدم است این که نازش  
 برون شمع برافروخت زبان جرم  
 هر کلمه در تانها کج در چون ترس  
 رسد بید دل بلی جرم ترس  
 کجاست که برون با تو ترس

باد از آب به اندیشه لعل فزود  
 می بود سبیل و سحاب زود بران  
 بنحال از کج لب باغ خانه  
 ناله زلف زلف زلف زلف زلف







ناگل نکلند غنچه بجای نرسد بو  
خواهی که کنی نرم دل سخت تبار  
حکم عمر بایست که بازنده بمانیم  
باجرستانی دل اگر خود فرو شیم  
خواهی که نه خاک هم از رشک بسوزم  
قربان وفائی تو که بر گزنجوری  
آن تیغ که صد غوطه به براب بخوردست

دل ناشکست است از و آه بر سبایت  
زابد بخدا گریه ات از ترس خدایت  
در زود نمرودن گنه از جانب ماست  
در کشور بیداد تو سودا بر ضحایت  
با غیر که بر ترجمه آئی ز وفا نیست  
زان شیشه که از رنگ فراز شهید است  
لب تشنه ز خموش دل خود دشمن است

ما طلق مطلب صحبت راحت طلبان را  
بگنیز ز درد و یک گزیران زود نیست

مژده ای درد که زخم دل ماناست  
عاشق از ضعف نیارد کند از جا کجا  
بر سر تربت ما از اندر ذوق شراب  
بسکه در سلسله زلف کسی پابندیم  
طرف قننه چشم تو شدن ره کجاست  
نگذار و بکیدن لبست آن غمزه بلب  
بصورت زده ام بوسه بلبل تو کنون  
هر جای نگری کا لیدی بجای نه

فرد خوش چشم بد قه مرمه دورت  
قصه کوه کینها بغلط مشهور است  
هر نهالی که نشانند برش انگور است  
همه ز خود رفتن مادر گرو و سمور است  
دل اگر بجای پشیه کند مغدوست  
نیش ز نبور نپاه غسل نبور است  
از حلاوت لب من وقف قطار موت  
بی تو آئینه احوال من مهجور است



[illegible]

خضر غریب به آب طلا تا تم که هنوز  
سینه ام را به نسیم بر تیر می دریا ب  
گر مجوشی اگر نیست ترا با که و مه  
روی خورشید و مه و شمع نه بنسید شجواب  
انکه آبی ز حرم گم شده می حالا هم

لقرب خانه من حنّه از جامی هست  
که درین تازه چمن بختیچه دل نامی هست  
نیش و نخچه بهر جا طمع می خامی هست  
بدیاری که چون تیره سر انجا می هست  
مکرست کن من ارجامه احرامی هست

مردمشهر کند نام وطن را ناطق  
بایزید اینده جا گفته که بطلای می هست

لذت ز در و بسکه دل را برین گرفت  
از بسکه ملاعیم به تنزل خفا ده رود  
ز قلم فبوسی کعبه ز کونی جهان و  
گر خضه کامیاب از چشمه رشک است  
تمنا نه شمع بر که در آید به محفل است  
در دور کفر زلف تو ز نار بند شد  
پروانه را که گفت ز محفل فروزیت  
با دل سنید حکمت مشکین کلام است  
یعقوب از چشم تو روشن که با دهر  
صورت چو معنویت بنارش نیاز است

[illegible]

۲  
 بخت نفع جهان باران و فاجعه بکامی آید  
 سفاقت نیکان همی که برین می  
 روان سیده عشق که امیر خانی  
 بران از دل بهمان صد آتش  
 که در شب بخت افشانه  
 ایوبی شک از خانه بیرون  
 که در دست فرزند بر آید

جی آدم که با بسند  
بدی از حبله حسن و محمد بن عبد  
رسول در پیش رویش  
صحن جمع را شب دیدم  
که امی شمع را نام  
رشف و شمع را نام







بجگر گوشه چشم تو میریم مستوح  
بست اگر به چشم شک فشان نشود  
به نزع مشک دروشت خاک اقلیمی  
زیاد حسن تر به حسن و دستمین دارد  
بهینت خونی تو ام که بهر نفسم

و نزهت گیت که بهوشی اختیار کند  
دل و جگر به امید کس نکار کند  
که با دانه زلفت بران گذار کند  
عز او تو که گرامت بجگر بدار کند  
بهشتش شمر تازه شمر مسار کند

گذاشتم روش سرگشتی کنون ماطلق  
سخا کساری من خاک مدقخار کند

عاجزیم به عریبه آسمان هنوز  
خاکسترم بپاوشد و ناله های من  
خورشید شمر زرد و آرد و آرد من  
خون خلاق اندک تو بهر گذشت  
شبه خصم با حقیق و در غدر میزند  
بحر در خیال خویش نیای خضایر  
نار تو خواند و فاستحه فرصت نیاز  
یک در نمود چه و بگله و می خورد  
از سومات زخم و شیخ حربه شرم  
ماطلق دیبا که برید جوی بخونش

دارم و نجوایش قوت آبی گمان هنوز  
ببارش می دهند غمان بر غمان هنوز  
طایفه در دست عریضه بین خاک دران هنوز  
نگار و دین قاتل ما از میان هنوز  
زنگار بصلح پانصد در میان هنوز  
مار نکرده تو بر شک امتحان هنوز  
یزد و جمعه سحره بران آستان هنوز  
آب از خمی خجالت آن گشتان هنوز  
رویم گاه سجده بسوی تباران هنوز  
جمعیت نکرده بود به پیر مغان هنوز



یک روز گذشته که من خدمت به پادشاه  
شد و عمر آنکه ناله دارم به ناله  
خورشید از در بختی غریب طلوع کرد  
مرد بخت شد و همان روز بخت تو  
رفت که من ترانه طراز چین به م  
صد شمع به فروخته و دل ز تیرگی

تجاریه جوش از آب زخمه میزنند  
میگرد و گذشته در چار و اثر منور  
بیرودن رخساره تا و در آن ماه منور  
چشمه به پاره دل و سخت جگر منور  
در میخانه بود تا فیه هیچ سحر منور  
باشد دنیا و منور فروغ شرم منور

مردم طراز باش آگند پرده  
تا طلع منور نیز نهادست به منور

سبک زدل مودت عشرت جهان بر خیز  
ز مجوش خیال گرم کاتش است آتش  
گدا و خجسته سوزای صدر یعنی چه  
فروغ کنج خفس از فصاحتی باغ منور  
گرفت روی زمین ز سر شکست کمانور  
حریف ز خیزش بود اوس جبارت مست  
وید بهیج و کل از خست غمچای ریخت  
تاره سحری سدی است چشمک زان  
کنج صوفی را پشت سه بهر شدی

مشو بخاطر ازین بیشتر گران بر خیز  
شتاب ز سر من شعاع چوین دستان بر خیز  
بیس است آگاه گویند ز داستان بر خیز  
سراف و دم کن ایمنی نه شیان بر خیز  
تو ناله نیر به تسخیر آسمان بر خیز  
نیز پیش ناوک آن که کشید کمان بر خیز  
تو هم به بدوق مصوحی ز پر نیان بر خیز  
قدح گرفته بکفت آفتاب سان بر خیز  
ومی به زین شین می کش و جوان بر خیز

Handwritten marginal notes in Persian script, including a large diagonal section on the left and bottom.



[illegible]



درین کجایم اکنون سبزه بیکانه می بینی  
بشاخ گل شیرین باختم بر لبیل از رانی  
حدیث نذر لعل تلاوت در نگاه او

در شش پیش ازین وزه بروی انجبانستم  
که درین چنگل شهباز خوریز آشیانستم  
بشهر نکلدم و شکر فروشان را دکانستم

صبا از جانب ناطق سلامی خاک لکران

که من چون غنچه دل در گلشن نبندشانستم

ز غم که باز سجده بر آن تان کنم  
هم ناهبور کرده مر عشق و هم غم  
بی من که در بگیل این بند گوشه  
سوز و چنین ز شعله آیم که این چنین  
تا آید لبهر وجودم تب عنت  
گفتی که در فراق من آیا چه میکنی  
خلقی ز دست بردنم بخان رسید  
بودم مقیم حبت کوی تو سالها  
بیرحم الوداع استمکاره الفراق

خود را شمر که غایت لب بفت آسمان کنم  
هم قاصدت فرستم و هم قصد جان کنم  
وزه بهار را بغفانی خزان کنم  
در آتش که باز کجا آشیان کنم  
گرش لبیر کوچه هراستخوان کنم  
گریم بنگ خار فزدم سر نغان کنم  
آفاق را بمرم و دارالامان کنم  
روز و روی نشد که دلی شادمان کنم  
مانیک ز دست جورت تو تسلیم جان کنم

ناطق ز طوف کعبه نشد بکام من روا

ز غم که باز سجده آن آستان کنم

ساقی آن می که چو یک شمع از آن شمع  
بمه او کردم و از خویش فراموش کنم

بدرین کجایم اکنون سبزه بیکانه می بینی  
بشاخ گل شیرین باختم بر لبیل از رانی  
حدیث نذر لعل تلاوت در نگاه او  
در شش پیش ازین وزه بروی انجبانستم  
که درین چنگل شهباز خوریز آشیانستم  
بشهر نکلدم و شکر فروشان را دکانستم  
صبا از جانب ناطق سلامی خاک لکران  
که من چون غنچه دل در گلشن نبندشانستم  
ز غم که باز سجده بر آن تان کنم  
هم ناهبور کرده مر عشق و هم غم  
بی من که در بگیل این بند گوشه  
سوز و چنین ز شعله آیم که این چنین  
تا آید لبهر وجودم تب عنت  
گفتی که در فراق من آیا چه میکنی  
خلقی ز دست بردنم بخان رسید  
بودم مقیم حبت کوی تو سالها  
بیرحم الوداع استمکاره الفراق  
ناطق ز طوف کعبه نشد بکام من روا  
ز غم که باز سجده آن آستان کنم  
ساقی آن می که چو یک شمع از آن شمع  
بمه او کردم و از خویش فراموش کنم



|   |   |
|---|---|
| <p> خانه بستیم از پا اگر افکند گمان<br/> یا دآن طالب فرزند که دشنام داد<br/> همد آن گوش بگیرد که انگشت فلک<br/> شمع از سوختن خویش شکایت میکند<br/> به دل موده نه بخشید حیات آب خضر </p> | <p> من هم از دست کسی خانه بدوش کردم<br/> طالب بود که اگر از آب فرو شستش کردم<br/> لب لب زدم و گرم فرو شستش کردم<br/> و نمودم دل سندان خموشش کردم<br/> زنده از خاک در باد فرو شستش کردم </p> |
|---|---|

خانه بستیم از پا اگر افکند گمان  
یاد آن ظالم فرزند که دشنام داد  
همدان گوش بگیرد که انگشت فلک  
شمع از سوختن خویش شکایت میکند  
به دل موده نه بخشید حیات آن خضر

گرچه باد حرم بدست نیامد مطلق  
مگر همه جوان بشر بود که نوشتش کردم

گرمی خون بیشتر بود

صفت عثمان گریه و منع خوان کنم  
شهباز ناله و افلاک پریشان کنم  
بانیل اشک سومی حرمت روان کنم  
خود را شمشیر کش ملک دروازه بان کنم  
من بعد وقت سجده آن آستان کنم  
در درگاه کشور دل حکمران کنم  
ز اندیشه تو بنده روحانیان کنم  
بر شاخار صدره اگر آشیان کنم

وایم که باز از پے صید اثر می  
سازان صد هزار پر کاله ای دل  
گیر برین سرم که گدایانه بردست  
رب سعادتی که حسین نیاز را +  
قتل عام طائفه خورسنه کند  
ن کعبه در تو حرمگاه سینه را  
رگبوشه قفس است جامی مین

یا طمع بیا که از فی کدک تو تنگ شد  
شکر بجام طوطی منید و مستان کنم

شکر بکرم متوسطی منیدر

قن چمن و گلستان  
 دایه ای و فزون  
 سبب است از بخت  
 دل زد و باز  
 از شمشیر کمان  
 کوفتی که در  
 غم و دلت  
 دارم امیدوار  
 زار و زاری

۳۴  
 نام اهلان کرم  
 کما طبع کما شایسته  
 بابا سیر از طرقت لایمان  
 نعل طاق قد اگر بیخ تر فر  
 چشم از کاسه آرد غم از چشم  
 مصطفیان رده و در و این  
 شیشه در تخته در تاج  
 کور و چشم من اگر دید این  
 شبنم کیش و چشم من  
 دست از شرفی بر و زمین  
 دست از شرفی بر و زمین

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]







رابعاً

نوروز رسیده غم از دل شده است  
نوروز به یمن جشن شایسته ما

بر دل نیشاط و عیش مانل شده است  
با فرحت صد عید مقابل شده است

شاماً اطرب از روز ازل روزی  
یک لولی شوخ بنر پوشی است بها

عالم همه خوش معشیت اندوزی  
کاماده رقص حشمت نوروزی

عمريت که تير حرج را آماجسم  
یک شمه مفلسی خود شرح دهم

بر تارک افلاک فلک است تا جسم  
چند آنکه خدا غنیست من محتاجم

در بسته بخانه اندرون میگیریم  
دور از لب میگون تو مانند کباب

ناپا پی نبرو کسی که چون میگریم  
می سوزم و می نالم و خون میگریم

کس نیست بدوران امین الدوله  
این ابرگره بار که بنی و دولست  
خلقیت ثنا خوان مدار الدوله  
کنرست زرشکایت از دور فلک

محروم ز رفیعان امین الدوله  
از مطبج احسان امین الدوله  
منت کش احسان مدار الدوله  
وروشه مدوزان مدار الدوله

استخوان ریزه مجنون نفل پیش به  
کین تعلق بجواب یک سینه دارد

ایضا

برده بهستم خودای فاختگان فرشت گینه  
که بسم حنین آن سرود روان می آید

ایضا

بنی زدم دسر انانی شد مثالی  
مالا ازین گناه ضعیف این لکان بفرست

مطلع



Handwritten marginal notes in Persian script, likely a commentary or continuation of the main text, written diagonally across the top of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم  
رقعه به اسد الله خان نجاب دایوبی اعرف مرز نوشته  
ای انکه بنی نام من رو بفرما کن + صد قافله رشک به بین بر اثر خود  
چون شرح اشتیاق ملاقات انجناب کرامت قصاب نه مثابه است که در حیر  
تحریر گنجانی پذیرد ناگزیر بگزارش برخی از سوانح سیاحت این مصوب  
سامع خراش میگردد و کما بیش ده سال میگذرد که زمین گیرانید یار میباشم  
طریقیه ای که از وضع این دیار میان دیده اجماع هیچ کافریه بنیاد از خواص  
و عام این مخلوق کمتر کسی بوده باشد که نسبت تعارف آتی یا همی با من  
درست نگردد و باشد بلکه از برای من و زو و حال بزرگم خود با از جرگ سائده  
مساله الشیوتم نهاده اند کج محب که گاه گاه نوکر نیز قلم نامر و جوهر قلم میگذرد  
بصد ابرام و زمین و بید و بدستانها می سرانید و نیز بطبع نوا سب و ناسب  
دین سرگشته بر سر کار نیامده که سلسله جنبانی ناخن خجری و سپاس و ستایش  
بفضل که ما ای که ندارم بحضور پادشاه وقت خود نگردد باشد و لیکن با این همه  
آشی که در دیار بکاسه داشتیم دارم چند ماه پیش ازین غشی الملوک مشاورت  
ارکان دولت ابد مدت عرض داشتی متضمن تقرر مشاهیر و زمین از نظر اقدس  
خل ای گذرانیده در عرض تربیت زبان جبارت نبی الله تمام مطلق نموده بود  
و هم واقفان حاشیه بساط فیض ساطع دران قفس منجر با نخ و بگنجان مروری و جیم

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional context, written diagonally along the right side of the page.

Handwritten marginal notes in Persian script, continuing the commentary or providing additional context, written diagonally along the bottom of the page.



نموده نقاش برادر شوم ما قبت کا زمکا گم سیدل چون لب بقا فضا است آن  
کشورم بقا افت احسان چو پیر و چند عذری لنگ بر قفا آورده پای ایفا  
و عده در مقام خائف افش و در دست عمار استین بقا افت کشیدم بواجبه  
انکه این حریف جهان پیاوست چون بالک و گیت باز چه عجب که غالب را  
از دیوان بر خیزاند و مطلق را بجایش نشاید بهیات بهیات مع مر جان  
سمان چنین دینغ دروغ به حالیا قافی انساب بر گمانی که بذات منج مگال  
شده بود و منحصورین است که تا احوال مطالع نامه خلاص تمامه انچه از عالم نظر  
و اثر فروشانند کام و زبان مبارک است بدست یاری چا پار بهر چه بر زمین ساز  
آید تا مین آنرا بهر بیکل جان با نیار نماید و بهر سخن انسانیان این من و بوم باز  
نمایم و نیز شخصی که صاحب چاه پنهان مشهور این شهر است و با این بالا کردن  
پر محذور و مربوط انگشت ترغیب بر پلایش زده ام اغلب که کلیات را  
بجود رسیدن بطبع رساند تکلف بر طرف از گرد آمدن مباحج بطبع طبیعت  
مخلص نیامی و البته حدی انجامیده که میگوید با خدا یا همیکه غالب کلیات  
خود مین فرستد بهر چنان بود که ایمان ترک سخن گوید تا دلم شکنجه کشد و در معنی  
نشد و که شاید مین بعد سختی تازه مریدان برین نرسد و درین منوی در گوشت  
که سه خوک شد و پنجه زدن ساز کرد به با سر و در و عریه انکار کرد و کاتب  
لفظی بصورت پنجه انبار و زده است آیا این چه لفظ است چه اگر فی نفس الامر

[illegible]

این نعمت عظمی از فیضان محبت جانان  
بر روی تو ای دلدار غالب است  
ایستاده بر دافیه از طالع  
از سیاهی و غمش منهدم گشته  
بیدر والی و اما نکته هر دو  
سجده در آن آوازه بخند زنی  
مطربان کلیسا آتشکده میانی

*[Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]*

Handwritten text in Persian script, likely from a manuscript or document.



سرم غزالوی سرپرستی گذارد و دلم از صبا و نشان اینجا مانند مرغ آشیان  
 گم کرده ماند که نه صبح قراری و نه شام آرامی و تشیانه درین خرابه بزمی برم  
 و بجمال بی لطفی میریم کلاترین اینجا با این همه تعارف و محبتها غیر از نیکه  
 بواء داد نوازند و در پله اجابتند نامدارم سنجند بزمی در عاتقی پیش نمی آید  
 و بسکک سلوک قدمی نمیکند از بند منکه پیوای خاکی و مخلوق بهواد موس نضائیم  
 چگونه درین مدتهاست دراز بغیر از اخلی است قدر احتیاج متکفل محتاج لا بدی  
 بوده روز را بسیار هی و شب را بسفیدتی و همانم موس ام کبیا اگر بنسیم که  
 بی طمع می کارم باشد معنی و خدای من در دلی حور حق ماصد درجه رحمان بر این یار  
 ناپرسان داشت یا ان قدر شاس با این همه کوه ماه دستی در باره مایه طلونی  
 و شتند و به نه قدر زانی خریدار کالاسی کاسدم بودند بخلاف حال اینجا هر صبا  
 بر سایلگر نشسته چنان اینجا غیر از گروه افساب و هر شام هم بخر کوفته بریان ستاره  
 در نشان مرغی و یافته نمیشود که احیاناً سیر چشمی حاصل نمیکرد و با این همه بی نیکی  
 و بد مزگی با شاه فالوده میخوردند و بر عمر باطله به جوان لغیا کج نمی نشیند رب النوع  
 ایندیا که می از غنچه گوشت بیش نیست میلی و شغفی جانب شعر و سخن ندارد  
 و خواستی او که حرف بچرف و سخن بر سخن دارند که قدر و منزلت ارباب سخن دارند  
 جانتکه حامل مالک مملوک اینچنین باشد بودن نامردم در اینجا ریش گاری و شنجیدی  
 خودست لکن بر اسه اهل دمل و مال از اینشت است برین و عشرت کرده است

در این دیوانه اندیش  
 که در لایه گری کلند  
 بیج مسکون شرفی و قوی ملود و  
 خنجر بکار و نسی می از این سودان  
 در چشم سودان اینجا آورند و بوش  
 بگویند سودان اینجا آورند و بوش  
 با حق مندی ما صبح و شام در نشان  
 چون که با هم که با نند  
 در این دیوانه اندیش  
 که در لایه گری کلند  
 بیج مسکون شرفی و قوی ملود و  
 خنجر بکار و نسی می از این سودان  
 در چشم سودان اینجا آورند و بوش  
 بگویند سودان اینجا آورند و بوش  
 با حق مندی ما صبح و شام در نشان  
 چون که با هم که با نند

در این دیوانه اندیش  
 که در لایه گری کلند  
 بیج مسکون شرفی و قوی ملود و  
 خنجر بکار و نسی می از این سودان  
 در چشم سودان اینجا آورند و بوش  
 بگویند سودان اینجا آورند و بوش  
 با حق مندی ما صبح و شام در نشان  
 چون که با هم که با نند



در بین دیار سازوست بهجت نه گمانی شاق دارم نه روی طاقت  
 خود طاق دارم زیاده العاقبت باخیر و گاه مشتقا کما بیش چهار سال  
 میگذرد که نوکی گمان حال منی لا اتصال هر گرم مروه جبهانی افسش تو قهر  
 میباشند و این فاصلا غمزه است لا جودی برای اندوخته میگیازد یعنی غمزه  
 نظر شاه به بر سر هیچ طرازی می آید و منم غمزه این ساده و وحی گوش بهر  
 این خزان نهاده بریش گاه و افتاده و در اسلحاح و انجام فرمایش ایشان  
 چه شاهد های فکر که از جمله گاه بطون منصفه اشود جاده گزیده اندیده ام اما از اینجا  
 که کذب در نهاد کلام این گزیده بجاست پترة مضبوط پافشرد و خلف در بنیاد  
 و عهد این طایفه محاکم تبصیه یافته است اصلا قوی را بفعلیت نمیتوانند رسانند  
 و منم از بسکه فاعده و آن تر مات این نبره مرابان میباشند درین ایام هر گاه  
 ازین دست نغمه های خارج آهنگ از آن سار است اساز می شنویم فی البتة  
 ازین گوشه بان گوشه بر بنیادیم قبل ازین قصیده مختصه و غیر مشب که در  
 منقبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام نوکباش تمامه اخلاص تماش  
 گردیم بود یکی از طبقه اصحاب و رافقه اجاب بجزیه قصیده جماعتی که علی السلام  
 دم از دلاست شاه ولایت و عزالی آنحضرت منیر منبر بخواست من نقل آن را  
 برداشته از نظر محترمانه اجتماعت که نام بردنش از دستور عافیت از پیشی بعد  
 است بکنید و گاه کون برف جولان زبان را در میدان پاشیم مرغی الخان

این قصیده را در روزی که در میان جمعی از اعیان و اشراف  
 خوانده شد و بسیار تعجب و تامل نمودند و در مدح  
 آن حضرت بسیار گفتند و در بیان حسن و جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان عظمت  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن

همان منقبت را بطریق دیگر از این طایفه  
 معنی الموالی برسانم از این طایفه  
 بهر باب خوب شده باشند  
 بی حداد بقتیده اجاعت بروه  
 منقبت را بطریق دیگر از این طایفه  
 معنی الموالی برسانم از این طایفه  
 بهر باب خوب شده باشند  
 بی حداد بقتیده اجاعت بروه

این قصیده را در روزی که در میان جمعی از اعیان و اشراف  
 خوانده شد و بسیار تعجب و تامل نمودند و در مدح  
 آن حضرت بسیار گفتند و در بیان حسن و جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان عظمت  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن

این قصیده را در روزی که در میان جمعی از اعیان و اشراف  
 خوانده شد و بسیار تعجب و تامل نمودند و در مدح  
 آن حضرت بسیار گفتند و در بیان حسن و جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان عظمت  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان جلال  
 آن حضرت بسیار فرمودند و در بیان حسن







اهل شهرست یعنی هر کس که کوشش مستغنی را شنیده مرا مبارکباد و حصول مراد  
 میدید و چالاکی و مری گیری و دلسوزی و رفیق پروری شمارا ستایش می نماید  
 و خود مبرین است که فقیر درین سرکار سره شود و خود بغیر تدبیر آن فلاطون منش  
 سببی دیگر نبوده باشد زیاده خرج اوقات فقط و دیگر بخشی به باد رسنگ  
 السلام خیر الکلام ابواب توقع از هر طرف برقی مل بسته ام و رشته ترصد  
 از هر سو گشته در گوشه خمول شسته ام و خار حریان در دل شکسته هجوم  
 قرض خوایان و تقاضای شدید ایشان نه بشاید است که قدم بیرون خانه توأم  
 گذاشت دیر و زنگ و حجم و اقامت که باقی مانده دولت لکن بود و آنهم بهر  
 زحمته چهار و پنج ماه میگذرد که دل بوحده هاست دور از کار خان و الا نشان  
 قطب الدوله بهادر دام اقبال هم بسته ام و همه در تمام شهر شهرت دارد که خان  
 مغزی الیه متکفل اخراجات ناطق میباشد اگر پیش ازین ایام کسی سختی  
 پیش می آمد حالا حالیا با طمینان خبر گیری قطب الدوله بهادر خرم میگیرد و انحر  
 ملازمت و ملاقات خان و الا نشان بدون از دیاد طمع و زرقی حرص و آرز  
 پشیری بنظر نمی آید بقول مردمان شهر امرفه آنچه قطب الدوله بهادر بگوید بکند  
 همان جواب شد و بهر کس که اشتهاده گونه بکار برد کار بنده بسامان حج ابد انجامید  
 پشیمان شدم که همان قلیلی که فی تحقیق پان رخصت بود چرا نگرفتم و خود را  
 ممنون بخیری جزوی که لیاقت کمترین گدایان ایشان داشته بود و کردم

۳۴

این کلام که از طرف خان مذکور  
 در جواب رسید و بهر کس که  
 اشتهاده گونه بکار برد کار  
 بنده بسامان حج ابد انجامید  
 پشیمان شدم که همان قلیلی  
 که فی تحقیق پان رخصت بود  
 چرا نگرفتم و خود را ممنون  
 بخیری جزوی که لیاقت کمترین  
 گدایان ایشان داشته بود و کردم

خود را از این است و لست  
 در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم  
 من و هم در از کار این من و هم

خدا را در این در کف محبت خود  
 داشته باشد و در کف محبت خود  
 کمال ماینده اند منونم و ممنون  
 قطع نظر از معاذیر و قوم و ممنون و  
 ایام ضعف و نفاخت نیز علاوه بر  
 دیگر شده است قایم بودم بسیار  
 نه جای شستن و پشای رفتن از دست  
 الحاح دعا دارم و پس العاقبت بالحق

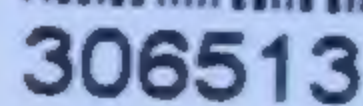
این کلام که از طرف خان مذکور  
 در جواب رسید و بهر کس که  
 اشتهاده گونه بکار برد کار  
 بنده بسامان حج ابد انجامید  
 پشیمان شدم که همان قلیلی  
 که فی تحقیق پان رخصت بود  
 چرا نگرفتم و خود را ممنون  
 بخیری جزوی که لیاقت کمترین  
 گدایان ایشان داشته بود و کردم



[illegible]

صاحب سلامت در دبر ایام  
نواب در خود فروخته بودم زیرا که  
فخواری اجل تھا صلحون بلای  
آسمانی بر سر نازل گشتی بینی  
بخوبی پیوریده بودم با جاربیه رویه  
مروغه گوشه از مرض اولم کردم  
آنان کلید افغان بر  
عید بهمان

منور قدم از آستان  
 نهاده بود که سفاکی  
 سکنند اولین بیم  
 چو بجان و قوی  
 خنده قلم زبان





از تحریر فقیر درگذرد اگر مرلی قطب الدوله بهادر و محرک فشتی بهادر سنگه صاحب  
میستند حاجت بقبر میب نظرم و شتر ندارد و نیز کفش و کلاه بی که در خور پوشیدن  
و بهلازمت دستور اعظم زفتن باشد در بساط ندارم ملازمت اگر چه قبیحه فشتی  
دارد اما دماغ سامان آن ندارم خدا را شتاب آلوده کاری که بکار آید بروی کار  
آید که کار بخدا افتاده است و مسوده اولین عرضداشت در باغی که در چند  
الفاظ مبسوده ثانی که فرستاده شد مغایرت دارند مسوده اولین را روانه  
کردم تا نقل همین کرده شود و در عرضی دور و زبیر اقدس و اعلی گذراند  
آید زیاده متوقع توجه فقط عرضداشت به بادشاه و اجدادش  
و داعی دولت ابد مدت که درین چند سال انیمایه شیخان شکنی و عرق ریزی  
درین سرکار فیض مدار بکاری برود حاشا و کلا که متمنای خاطر و مطمح نظرش  
بجز نام آوری خود امری دیگر بوده باشد چه بیچ سخوری قدم بعرصه گاه  
شمن گسری ننهاد که بدون مظاہرت و معاضدت تربیت بادشاهان  
قدردان گوی شهرت شاعری از میان رفته باشد و نیز شاهان ننگه است  
و ناموس پرست بر غمت آنکه تا غایت زمان و نهایت دوران حرف نکوبی  
شان در جریده روزگار ثبت ماند پرورش این طائفه را که عبارت از شعراست  
بر ذمت همت عالی نعمت خود واجب بلکه فرض نموده رفاه حال و فراغ بال  
ایشان جد و جهد بلیغ مبذول فرموده بصنوف توجهات و الوف عنایات

دعا گو شده بود یعنی براسه بخوار و نهیمن  
دولت که فی الحال معزول اینصوب اندکست  
دعای گو شده بود یعنی براسه بخوار و نهیمن  
دولت که فی الحال معزول اینصوب اندکست  
دعای گو شده بود یعنی براسه بخوار و نهیمن  
دولت که فی الحال معزول اینصوب اندکست



این کتاب در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳

علیه وآله والصلوة والسلام که بتأزگی از خلوت مکرده خلوص نیت و صفای  
 عقیدت بمنصبه ظهور جلوه گرفته بود خود را موقوف عرض حاشیه نشینان  
 بساط فیض مناظر رسانیده بودم و ازین نوبت رجای واثق بود که بمیان  
 برکات منقبت حضرت منظر العجائب والمغرائب لا محاله غریب نواری  
 شایسته و بااسته صورت وقوع خواهد پذیرفت عاقبت الامر من نیز  
 بقصائد و عرائض طاق نسیان ملحق گردید بهر حال کوتاهی از قسمت است  
 و اگر نسبت کم توجیه بدو مان جلیله سلطنت توامان و خاندان علیه حاکم بود  
 مکان منصوریه که طنطنه قدردانی و آواز زلفشانی این سلسله قاف تا قاف  
 فرا گرفته بل بگنبد خضرا فرو پیچیده است کفر محض و محض کفرست سیما باطنی  
 طراز او جنگ مملکت و جهان داری و زینت و یمیم گنت و کشتورستانی که کمترین  
 باریا قنکان کریاس آسمان اساس را سحاب باسط بساط جود و احسانی و ناسر که  
 لولای برودت غنائی سرفراز و ممتاز فرموده اند خلاصه الغرض حالیا نصب العین  
 خاطر عبرت و خایر فیدویت کیش آنست که میکبارگی بر سر آرزو باطنی نگین  
 چارترک زده و هوی قلندرانه برآورده احرام طواف عتبات عالیات که در  
 حصول کام کونین و نیک فرام و ازین است بریند و بقیه زندگانی فانی را  
 به سجده پاشی سده مراقده عرش آستان کردی پاسبان ابلت طبع الطاهرین  
 علیه التجه و التنا بانصرام و اختتام رساند و با هم و شام بدجا دوام جاه و جل

الملت لکتر که نظم در شهر اصفهان  
 سخنوری و نکته دانی و ادراک آرای  
 کشور دقیقه سخن و معنی پروری فارسی  
 بلاغت و یک تاز و لایگاه فصاحت  
 انصاف و ابلغ البلاغ میرزا ناطق کرانی

Acc. No. 366513  
 Dated. 13-3-1303

معنی نسیان فرموده و محض کفرست  
 بزرگای و بر سر آرزو باطنی نگین  
 قلندرانه برآورده احرام طواف  
 حصول کام کونین و نیک فرام  
 به سجده پاشی سده مراقده عرش  
 علیه التجه و التنا بانصرام

این کتاب در شهر اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳  
 در محفل علمای اصفهان در روز دوشنبه ۱۳۰۳



